

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ۚ فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَىٰ سَنَدٍ ۚ لَا أُخْتَرُ ۚ وَلَا تَكُونُ مِنَ الْمُنْكَرِينَ

این کتاب را در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی کاتبان کرامت علی را در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی کاتبان کرامت

Blank space for text or illustration.

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>اگر ایسان داد مشت خاک را داد از طوفان بجای نوح را تا سزائی داد قوم عاد را بر خلیش نار را گلزار کرد که در قوم لوط را ز یروز به پشه کا کوش کفایت ساخته ناقة را از سنگ خدا بر کشید در کف داؤد آهن موم کرد شد مطیع خاقش دیو و پری هم ز یونس نقره اجوت داد</p>	<p>حمد سجده مر خدای پاک را آنکه در آدم دمیده روح را آنکه فرمان کرد قهرش با دلا آنکه لطف خویش را اظهار کرد آن خداوندی که به گام سحر سوی او خصمی که سر انداخته آنکه اعدا او بد با در کشید چون غنایت قادر تبوم کرد با سلیمان داد ملک مروی از تن صابر بکرمان فوت داد</p>
---	---

این کتاب را در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی کاتبان کرامت علی را در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی کاتبان کرامت

این کتاب را در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی کاتبان کرامت علی را در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه سلطنتی کاتبان کرامت

صاحب این بوست قاضی شده
 و در عهد زکریا و یحیی نبوت
 یافت ز تباران دین خورشید
 در میوه زریز بود بومرغ
 در میان صورتش نشان
 حضرت زین العابدین

مناجات نجیب
 صاحب الکرامات
 با خدا تا بهر باره دراز
 با کینه کار بر تو آید
 تو تا کار می توانی برده
 هر چه می خواهی بجز
 با الهی در پیشگاه
 انوار کردی بیجان

در این دروغ
 هم چنین دروغ
 روز و شب
 تا فلان
 بیاید
 با حضور
 در در آید
 همه بی خود بعضیان
 مغرورند در دامیران
 ز آنکه خود فرموده لا تقظوا
 حرم الطمان توفی بایان بود
 تا امید از موت شیطان بود
 نفس شیطان ز در کجایه
 رحمت باشد شایسته
 چشم دارم از آنکه با آن
 چشمش از آن که با آن

آنکه عالم یافت از نوزش صفا
 آفت آمد بود فخر الاولین
 انبیاء اولیا محتاج او
 مسجد او شد هر روی زمین
 بروی و برآل پاک طاهرین
 از سر انگشت او شوق الفت
 وان در گشت گشس ابرار بود
 بهر آن گشتند در عالم ولی
 وان در گرباب مدینه علم بود
 عم پاکش حسنه و حماس بود
 بر رسول دال و صحابش تمام

بعد ازین گویم درود مصطفی
 سید الکوینستم المرسلین
 آنکه آمد نه فلک مسراج او
 شد وجودش سهمة للعالین
 صد هزاران رحمت جهان آفرین
 آنکه شد یارش ابو بکر و عمر
 آن یکی او را رفیق عسار بود
 صاحبش بود مدد عثمان و علی
 آن یکی کان جسد مسلم بود
 آن رسول حق که خیر الناس بود
 هر دم از ماصد بعد و صد سلام

در فضیلت امیر دین چهارمین

رحمت حق بر روان مجرباد
 آن سراج استان
 شاد باد ارواح شاکردان او

آن امامانی که کردند چهارم
 ابو صفیحه بود امام باصفنا
 یا در فضل حق قرین بیان او

مغرورند در دامیران
 ز آنکه خود فرموده لا تقظوا
 حرم الطمان توفی بایان بود
 تا امید از موت شیطان بود
 نفس شیطان ز در کجایه
 رحمت باشد شایسته
 چشم دارم از آنکه با آن
 چشمش از آن که با آن

اندر آن دم که زبان جامه نری از جهان با نور میانه می برسی

در بیان نفس اما سره

<p>و انگهی نفس خود قادر بود باشد او راستگاران جهان که نی نفس صها باشد و دان خواهد امر زینش آخه خدای هم ز درویشی نباشد خو بهر از خروندان شیگونام شد صبر گزین و قناعت پیشه گیر تا نیندازد ترا اندرو بال انجم خلاق روگرداندا گشت بیدار انکه او فت از جهان تا بیای پی مغفرت بروی گیر نیست این خصالت یکی دندارا ان جراحت بر وجود خویش کرد</p>	<p>عاقبت آن باشد که اوشا که بود هر که ششم خود فرود آید چون آن بود که برین مردمان و انگهی بیدار و آن تاز کیسای گرچه درویشی بود سخت ای بهر هر که او را نفس تو من است بر مرد نفس تا گردی آبر در ریاضت نفس بدار گوشمال هر که خواهد تا سلامت ماند او مردمان را نسوزد خوابان اگر سجاند ترا ندش بپذیر حق ندارد دوست خلق آزار را از ستم هر کوهی را ریش کرد</p>
--	--

کبر خدای که کردی
فوت نیکای نداری بیدار
بر روی خود خورشید
در بیان از غیبت
مردمان را نسوزد خوابان
درد بیان قانداق عوکی
مردمان را نسوزد خوابان
فوت نیکای نداری بیدار
بر روی خود خورشید
در بیان از غیبت
مردمان را نسوزد خوابان
درد بیان قانداق عوکی
مردمان را نسوزد خوابان
فوت نیکای نداری بیدار
بر روی خود خورشید
در بیان از غیبت
مردمان را نسوزد خوابان
درد بیان قانداق عوکی

در بیان از غیبت
مردمان را نسوزد خوابان
فوت نیکای نداری بیدار
بر روی خود خورشید
در بیان از غیبت
مردمان را نسوزد خوابان
درد بیان قانداق عوکی
مردمان را نسوزد خوابان
فوت نیکای نداری بیدار
بر روی خود خورشید
در بیان از غیبت
مردمان را نسوزد خوابان
درد بیان قانداق عوکی

با حشمت است بابر در بیان
 با زبانشان از بیماری زبان
 با شیوهی که در بیان
 با زبان بی زبان
 با حشمت است بابر در بیان

دل زبگفتن همیروید آنکه سعی اندر فصاحت میکند روزبان را در زبان مجبور هر که او بر عیب خود بینا شود	که چه گفتارش بود در عدل چهره فذل را جرحت میکند و ز حلقین خویش را با یوس دار روح او را قوتی پیدا شود
---	--

در بیان غسل خالص

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز از خدا اول خود را پاک دار پاک دار از کذب از غیبت زبان پاک کرداری غسل را از ریا چون شکم پاک داری از حرام هر که در دین صفت باشد شریف هر که باطن از حرامش پاک نیست چون نباشد پاک غسل از ریا هر که اندر غسل خلاص نیست هر که برش از برای حق بود	پاک دار در چهار چیز از چهار چیز خوشیستن را بعد از آن مومن شمار تا که ایمانت نغیبت در زبان شمع ایمان ترا باشد ضیا مرد ایمان دار باشی و اسلام در نه دارد در ایمان ضعیف روح او راه سوی فلک نیست هستی بجای غسل چه نقش بود در جهان از بندگان خاص نیست کار او پیوسته بار و نق بود
--	--

هر که از جانب ناداری بود
 بر او حشمت است بابر در بیان
 با شیوهی که در بیان
 با زبان بی زبان
 با حشمت است بابر در بیان

از زبان شای که در غیبت
 در تو گوید که در غیبت
 با حشمت است بابر در بیان
 با شیوهی که در بیان
 با زبان بی زبان
 با حشمت است بابر در بیان

هر که در دین صفت باشد شریف
 هر که باطن از حرامش پاک نیست
 چون نباشد پاک غسل از ریا
 هر که اندر غسل خلاص نیست
 هر که برش از برای حق بود

در میان این دوستان
 که در این دنیا
 در میان این دوستان
 که در این دنیا
 در میان این دوستان
 که در این دنیا

نرم شیرین کوی با مردم کلام
 دوستان از وی گردانند روی
 عاقبت بنیاد زو بر نهج و ضرر
 که خبر داری ز دشمن دور باش
 از برای آنکه دشمن دور به
 تا توانی روی اعدا را مبین
 پس حدیث این دان یکدیگر کن

ای یادگر خرد داری تمام
 سرکه باشد تلخ کوی در شروی
 سرکه از دشمن نباشد بر هذر
 در میان دوستان سرور باش
 در جوار خود دوراره ده
 با محبان باش و ایم نشین
 ای سپهر تدبیر ره را نوشته کن

بسیار این چهارش
 اصل با آن که در این
 نیست بر اصل سزای
 بیگانه از این است
 هر که این است
 نیست مومن که از مطلق بود

در میان مملکات

تا توانی باشش برینها پر هذر
 رغبت دنیا و صحبت با زنان
 با بدان الفت پاک جهان بود
 اگر چه بینی ظواهرش نقش و چهار
 لیکه از زهرش بودم از خطر
 باشما زوی دهر هر که مملکت
 چون زان مغرور رنگ او کرد

چاپیرت ای برادر با خطر
 قربت سلطان و الفت با بدان
 قرب سلطان شش سوزان بود
 زهر دهر و در و درون دنیا چو بار
 می نماید خوب و زیبا در نظر
 زهران ما نقش قاتل است
 همچو طفلان رنگ اندر رخ نورد

در میان مملکات
 در میان مملکات
 در میان مملکات
 در میان مملکات

در میان مملکات
 در میان مملکات
 در میان مملکات
 در میان مملکات

اینجا دل بندگی بنیاد است
چون تعلق بودی پوری با دوستی
مهر کردی در باطن است
طایفه را میاری از جانی

طایفه را میاری از جانی
دوستی را میاری از جانی
از سوی خود بخوار نیاید
زین سوی میاید

ایمنی و نعمت اندر خاندان
چون که با نعمت انانی باشد
بدل قانع چو باشی تمدرت
بر میا در تا توانی کام نفس
زیر پا اور سواسی نفس را
نفس و شیطان می بر ندانده که
نفس را سر کوب دایم خوار آ
نفس بد را هر که سرش میکند
خلق خود را دور در از هر مژه
ز اب زبان و ناله بشکم را پرسان
روز کم خور گر چه صدایم نیستی
ایکه در خواسته همه شب ناز روز
خواب و خور جز پیشه انعام نیست
ای سپیر بسیار خواهی خفت خیز
دل درین دنیا دوین بسین خطا

تندرستی و فراغت بعد از آن
عاقبت راز و نشانی باشد
دیگر از دنیا نباید هیچت
تا نیستی ای سپرد دام نفس
کم بدوده بهر مای نفس را
تا بنینه از داند هر چه ترا
تا توانی دورش از مراد دار
در گنه کردن دلیرش میکند
تا نیستی در بلا و در بزه
همچو حیوان بهر خود را خود ساز
پر مغز خسته بهایم سیسی
بهر گور خود چسراخی بر فروز
خفتگان را بهره از انعام نیست
گر خبر داری ز خود می گفت نیز
داسن از وی که تو بر چینی رواست

تندرستی را
بسیاری است
یکبار که
باید از اول
بسیاری است
بسیاری است
بسیاری است
بسیاری است

در کمال
زیر پیوسته
صوفی در باطن
در صفحهای
در دریا
ز آنکه
بسیاری است
بسیاری است
بسیاری است

در کمال
در دریا
بسیاری است
بسیاری است
بسیاری است
بسیاری است
بسیاری است
بسیاری است

در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت

در بی کام و هوا می خلق نیست
 ره کجا یابد بدار گاه است
 در دل او غیر در و دواغ نیست
 عاقبت زیر زمین گردی نهان
 جاملی چون بهرام در گوشت بود
 با متاع این جهان خوشنایب
 گاه نعمت شاکر جبار باش

پوشش درویش غیر از دل نیست
 نمروتانند بفرق نفس پاک
 موره در بند ضر و باغ نیست
 گرفتارست رابری بر آسمان
 که چو کسبم شوکت در درن بود
 امی سپراز آفرین تا فضل باش
 در بلیت جهان حساب باش

در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت

در بیان دلایل تفاوت

جاملی و کاهلی سختی بود
 سخت بد را اینهمه آثار شد
 بیشک از اهل سعادت میشود
 کی تواند کرد با نفسک سباز
 در قیامت باشد شرافت گذر
 پس بدر گاه خدای آرزوی
 موره خط در کونامی کشد

چای خیز آثار بد سختی بود
 بیکسی و نا کسی هر جا رسد
 آنکه در بند عبادت میشود
 بر هدای خود قدم هر که نهاد
 هر که سازد در جهان با خود
 رو بگردان از مراه و آرزوی
 کامرانی هر بن کامی کشد

در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت

در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت
 در بیان تفاوت

در باره ای خواه از جلیس
ز آنکه بود چنانچه خاواران
بر آنکه از آنکه خاواران
تا آنکه خاواران
ز آنکه خاواران
در باره ای خواه از جلیس

در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت

در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت

هر که او را پیشه بدخوی بود
خوی بد در تن بلا، جان بود
نخل شایخ از درخت دروغ است
روی نبت را کجا بیند نخیل
باش از نخل نخیلان بزرگان

کار او پیوسته بد روی بود
مردم باخته از انان بود
دان نخیلک از سنگان سلم است
پشته افتاده زیر پای پیل
تا نباشی از شمار ابلهان

در بیان عاقبت

از بلا تا رسته کردی ای عزیز
رو تو دست از نفس دنیا باز
که بجزص و از گردی مستلا
اگر نبود هیچ نقدش در میان
نفس دنیا را رمان کن ای سپهر
ای با کس کز برای نفس تار
از برای نفس مرغ نامراد
تا دلت آرام یابد ای پسر
از عذاب قهر حق امین مباش

باز باید داشتن دست از در چیز
تا بلا مار نباشد با تو کار
با تو رو آرد ز هر سو صده بلا
هر کجا باشد بود آن زمان
تاری آنه هر بلا و هر خط
در بلا افتاد گشت از غم زنا
اه و دردم صیاد افتاد
بود و نابود جهان کیسان شهر
در پی آزار هر سوسن مباش

کار خود با ناست
کار خود با ناست
کار خود با ناست
کار خود با ناست
کار خود با ناست
کار خود با ناست

تا خوی پیش از در در در در در
تا خوی پیش از در در در در در
تا خوی پیش از در در در در در
تا خوی پیش از در در در در در
تا خوی پیش از در در در در در
تا خوی پیش از در در در در در

در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت
در بیان عاقبت

دینت از بی کمال نبود
 گفتار است که شکرش از کمال نشود
 در عمل کمال نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست

هر که او افتاده درین برورست

نیست آدم کمتر از گاؤ و خوک است

در بیان بی ثباتی چهار چیز و پیمبران

چار چیز ای خواجه کم دار دقتا
 بود سلطان راجت کمتر بود
 دیگر آن مبری که بینی از زنان
 با رعیت چون کند سلطان ستم
 گرترا از دوستان آید عتاب
 که چه باشد زن زمانی مهربان
 چون بنا جنان نشیند آدمی
 زایع چون فارغ ز بوی گل بود
 صحبت ناهنجان کای بود
 چون ترا ناهنس آید در نظر

کوش دار ای مومن سیاهفتا
 پس عتاب اصدقا کمتر بود
 بی بقا چون صحبت ناهنجان
 مرد را باشد بغا در ملک کم
 کم بقا باشد چو خط بر روی آب
 چون کم آید بهره بکشاید زمان
 کمتر که بسند از نشان همدی
 نظرش از صحبت تبیل بود
 جمله رازین حال آگاهی بود
 ای سپهر چون باد از وی در گذرد

در بیان آنکه چهار چیز کمال می یابد

چار چیز از چار دیگر شش تمام
 دانش مرد در حسد و کینه و کمال

چون شش می یابد سید را علی
 از عمل دینت همی یابد حال

علم بر این عقل نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست

۱۵

چون دینت آنکه بعد از عشق
 از حیالات باز آوردن
 چون دینت آنکه بعد از عشق
 از حیالات باز آوردن
 چون دینت آنکه بعد از عشق
 از حیالات باز آوردن
 چون دینت آنکه بعد از عشق
 از حیالات باز آوردن

دینت از بی کمال نبود
 گفتار است که شکرش از کمال نشود
 در عمل کمال نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست
 بی کمالی است که در کمال نیست

بهر که در بیان کار می آید
بهر که در بیان کار می آید
بهر که در بیان کار می آید
بهر که در بیان کار می آید

سجس از خود قضا را درنگد هر که میخواهد که باشد در امان می سزد اگر عمر را داری عزیز	هر که راضی از قضا شد بدنگد مهر عیاید نهدا دن بر زبان چون رود پیشش نخواهی دید نیز
---	--

در بیان کسوتی و سخاوت

حاصل آید چار چیز از چار چیز خامشی را هر که سازد پیشه گر سلامت بایدت خاموشی از سخاوت مرد باید سروری هر که او شد سناک و خاموش کرد گر میخوایی که باشی در امان هر که اعداوت شود خود و کم هر که کار نیک یابد میکند ای برادر بنده معبود باش باش از سخل بچندان بجزد	یاد گیر این نکته از من ای عزیز گر دو امین نمودش اندیشه گشت امین هر که نیکی کرد فاش شکر گفت را دهد افزون تری از سلامت کسوتی بر دوش کرد رو نبوی کن تو با خلق جهان در میان جنگ گردد محترم ان همه میدان که با خود میکند تا توانی با سخا وجود باش تا سنوزد مرتان راست
---	---

در بیان چیزیکه خواری آرد

بهر که در بیان کار می آید
بهر که در بیان کار می آید
بهر که در بیان کار می آید
بهر که در بیان کار می آید

۱۶

بهر که در بیان کار می آید
بهر که در بیان کار می آید
بهر که در بیان کار می آید
بهر که در بیان کار می آید

ایمینی ز ابله خطای دیگریست
 صحبت صبیان از نیاباد تروت
 چاره چندی از کجای سوز
 عمو از شکلی بدای پسته
 عمر را اینجا همیار زبان
 سرکه او از دشمنان بود

ایمینی ز ابله خطای دیگریست

صفت صبیان از نیاباد تروت
 چاره چندی از کجای سوز
 عمو از شکلی بدای پسته
 عمر را اینجا همیار زبان

صفت صبیان از نیاباد تروت

چهار چیز است از عطا نای کریم
 با تو گویم یاد گیرش ای سلیم
 فرض حق اول سجا آوردن است
 والدین از خویش ارضی کردن است

حکم دیگر جهیت با شیطان جهاد
 چارمی نیکی بخلق نامراد

در بیان آنکه عمر زیاده کند

می فرماید عسمر مرد از چهار چیز
 این نصیحت شنبوای جهان عزیز
 اول آوردن کبوش آواز خوش
 و آنکه دیدن جمال ماه و شش
 سوم آمدن مینه بر مال و جان
 میفرماید عسمر مردم را از آن

آنکه کارش بر مراد دل بود
 در قضا افزونش حاصل بود

در بیان آنکه عمر را بجا بد

کلام در شرح خط و کتابت
 از کتابت در شرح خط و کتابت
 در بیان آنکه عمر را بجا بد
 در بیان آنکه عمر را بجا بد
 در بیان آنکه عمر را بجا بد

بگویم ولی در این نگاه
 اول نذر حکمت خود را بر
 دیگران غفلت که باشد در
 بیرون کشیده اند و نیست در
 چون گویند که تا به هر
 از دست از این سبب باشد
 چون بود غافل در زبان
 بلای از وی بود در زبان
 گرفتار در زبان دیوان بود
 بلای از وی بود در زبان
 بلای از وی بود در زبان

در بیان آنکه عمر را بجا بد
 در بیان آنکه عمر را بجا بد
 در بیان آنکه عمر را بجا بد
 در بیان آنکه عمر را بجا بد
 در بیان آنکه عمر را بجا بد

در بیان آنکه آب سرد
 در میان آنکه آب سرد
 در میان آنکه آب سرد
 در میان آنکه آب سرد

گر نباشد واقف و دانا وزیر	باوشه راز و بود در پنج کشته
گرمزادوشه سیاست را بخار	ملک و بران گردد از هر زنا بخار

در بیان آنکه آب سرد و سرد سرد

<p>دور باش از پیش چو خصلت ای بسیر اوله گوی با مردم دروغ هر که استیز کند با مهتران پیشش مردم هر که نبود ادب از سبک اران به باش ای نیکنویز ای سپهر با مهتران کمتر استیز گر به عالم آبر و سیبایدت هر که آینه گسبک سبکساری کند هر چه حدیث راست با مردم گوی از خلاف از خیانت باش دور که همی خواهی که گویند در نکو تا نباشی در حیرت از دگر مین</p>	<p>تا نرنیزد آبر و بیت در ظاهر ز آنکه کردی از دروغت بفرود آبروی خود بریزد بیگمان که بریزد آبر و نبود عجب که سبکساری بریزد آبروی و ز حماقت آبروی خود مریزد و ایما حنلق نکو سیبایدت ز آبروی خویش بیزاری کند تا نگردد آبر و بیت آب جوی تا بود پوسته در روی تو نور ای برادر کوچک را بدگوی از حسد در روزگار کس مبین</p>
---	---

بر که در حلق بنشیند
 بر که در حلق بنشیند
 بر که در حلق بنشیند
 بر که در حلق بنشیند

۱۸
 در بیان آنکه آب سرد
 در بیان آنکه آب سرد
 در بیان آنکه آب سرد
 در بیان آنکه آب سرد

در بیان آنکه آب سرد
 در بیان آنکه آب سرد
 در بیان آنکه آب سرد
 در بیان آنکه آب سرد

در کتب معتبره از دست خط
 منتهی به اینست از خطت
 در کتب معتبره از دست خط
 منتهی به اینست از خطت
 در کتب معتبره از دست خط
 منتهی به اینست از خطت

از قناعت هرگز نبودنشان
 بر عدوی خویش چون باطنی
 و ایما میباش از حق تر سگار
 با تو اضمحش باش و خوک با ادب
 بر دباری جوی دبی از اربابش
 صبر و علم و حلم تر یاق و لند
 به چو تر یاقند دانایان دهر
 مردم از تر یاق میا بدیجات
 فخر حمله عملها ثامن دادن است
 گر چه دانایان بنشی و اهل سب

کی تو آنکه سازدش مال جهان
 عفو پیش آر برش در گذر
 نیز باش از رحمتش امیدوار
 صحبت پر نیز گاران مطلب
 تا که کرد در مهر نام تو فاش
 حرص و بعض و کینه زهر قاتلند
 قاتلند اینخواجسته نادان چو زهر
 خود کسی از زهر کی یا بدیجات
 در بروی دوستان بگناید است
 خویش را کمتر زهر نادان شمر

در بیان علامت نادان

شده در جماعت مرد نادان رانسان

صحبت صعبان و غمت با زمان

در بیان صفت زندگانی

ناخوشی در زندگانی اسی و لیدی

مرد را از خوشی بدگروه و پدید
 سروده میدانمش که نبود زنده او

بر او خود سخن کار
 تا توانی با جان صحبت
 از خود را زنی با نشان
 آنچه اندیش صحیح باشد
 بر او خود سخن کار
 تا توانی با جان صحبت
 از خود را زنی با نشان
 آنچه اندیش صحیح باشد
 بر او خود سخن کار
 تا توانی با جان صحبت
 از خود را زنی با نشان
 آنچه اندیش صحیح باشد
 بر او خود سخن کار
 تا توانی با جان صحبت
 از خود را زنی با نشان
 آنچه اندیش صحیح باشد

در کتب معتبره از دست خط
 منتهی به اینست از خطت
 در کتب معتبره از دست خط
 منتهی به اینست از خطت
 در کتب معتبره از دست خط
 منتهی به اینست از خطت
 در کتب معتبره از دست خط
 منتهی به اینست از خطت

نمونه‌ای از دستخط‌ها و یادداشت‌های امروزی در حاشیه بالای صفحه. متن‌ها به خط نستعلیق نوشته شده‌اند و شامل عباراتی مانند "اول این است که..." و "باید..." می‌باشد.

حاجت خود را از هرگز محروم
نمیرد یعنی هم پیرس از وی خبر
بگذارد با شش و بی کمتر نواز

گر تو بینی تا کسی یاد دستگاه
بر در ناگس قدم هرگز مبر
تا تو این کار را به رام ساز

در بیان آهنگ از سیمان

تا ندیده‌ای تکبستی از روزگار
وانگهی از صحبت نادان دوست
یا زیاد این از تو دور دور دار
و رنگی از تو کرد نیست پشت
آنکه داد انصاف و نضافش سخت
به بود زانش که پوستانی هر روز
تلم باشد و شک شیرین نیست
زندگانی تلم دار و بیگمان
و آنکه او ناپاک زاد است ایغریتر
باش دایم مشتین زیر گمان

از دو کس بر پیکر ای تویبار
اول از دشمن که او استیزه روت
شویش را از نزد دشمن بر دار
ای پسر که گوی با مردم درشت
بهترین محصلت اردانی گراست
چون صد بیت خوب گویی با فقیر
خشم خورون پیشه هر سرور است
هر که با مردم از در جهان
آنکه شوخست و ندارد خشم نیز
از جلالت تا بمانی در امان

در بیان آنکه خواری آورد

اولیای این است که در میان
از خداوند که باشد در میان
سختی که از آنکه در دنیا
از آنکه در دنیا که در میان
از آنکه در دنیا که در میان
از آنکه در دنیا که در میان

تعدداتی از یادداشت‌ها و حواشی در حاشیه راستی صفحه. این بخش شامل عباراتی مانند "اینکه در دنیا..." و "از آنکه در دنیا..." می‌باشد و به خط نستعلیق نوشته شده است.

برای اینجی راه ناصواب
 سبب از اینجی راه ناصواب
 در وقت خود از سر و سر
 با خود بر سر و سر
 او را بدین بود که گفتند
 بعد از آن تبسین بجان و دل
 چو در اینجی راه ناصواب
 سبب از اینجی راه ناصواب

نخکس با او منی باید نمود از خدا نوان آنچه خواهی ای پر بنده گانز نیست ناصر جز آنکه آنکه از قهر حسد اترسی بسی از بدی گفتن زباز اسیر گشت	زانکه بود هیچ لمحی بی غم و در نیست در دست خلاق غیر و شر باری از حق خواه و از غیرش مخواه بیگمان تر سنا زوی هر گویا کرد شیطان بعین رازیر دست
---	--

در بیان آنکه اغما و انشااید

کس نیاید پیچ چیز از نخکس نیست اول درستی اندر ملوک منطقه را با مروت نشکری هر که با مال کسان دار حسد آنکه گزابت و میگوید دروغ	یا دیگر از ناصح ای حسد نفس این سخن باور کند اهل سلوک هیچ بدخوی نیاید مهتری بوی رحمت بر دماغش که رسد نیست او را در وفا داری فم
---	---

در بیان نصیحت
 و خیر اندیشی

هر که اسه کار عادت باشدش اولا اگر بسیند و عیب کسان	در جهان بخت و سعادت باشدش در علامت هیچ نکشاید زبان
---	---

چو در اینجی راه ناصواب
 سبب از اینجی راه ناصواب
 در وقت خود از سر و سر
 با خود بر سر و سر
 او را بدین بود که گفتند
 بعد از آن تبسین بجان و دل
 چو در اینجی راه ناصواب
 سبب از اینجی راه ناصواب

کسی غافل نیست از این
 غافل از آنکه با کسی اندر نظر
 نفس را از از زود یاد در کار
 در بیان که است حق
 یاد در کارش زیادت در سخن
 اولی صفت است هم کن
 و انکی اخلاص است از فضل
 پس سخاوتمند است از فضل
 فضل حق و ان که بود قوار
 تاوانی در بیان که در کار
 زانکه مستاز دشمنان کرد کار
 هر که از داد با دشمنان
 با آنکه چون بویز کار

در بیان نصیحت
 و خیر اندیشی
 هر که اسه کار عادت باشدش
 اولا اگر بسیند و عیب کسان
 در جهان بخت و سعادت باشدش
 در علامت هیچ نکشاید زبان

در بیان معنی این آیه
 هر که عاقل باشد از عاقلان
 و در بیان معنی این آیه
 هر که عاقل باشد از عاقلان
 در بیان معنی این آیه
 هر که عاقل باشد از عاقلان

پیش مردم آنکه رازت کوفتر هر که باشد مانع عشره و زکوة بر ضرر باش از چنان کس که تا بسوزد و مر ترا آسب نار	بهدم آن ابله باطل مباحث و آنکه غافل وار بگذار وصلوة تا بسوزد و مر ترا آسب نار
--	---

در بیان ضرر خوردن خشم

لذت عجزت اگر یاید هر چون نکرد و خلق باغوی تو است ای برادر کسیه بردون کن سود نکند که گریزی از قصا ز آنچه حاصل نیست دل خورند هر که او باد و دستان یکدل بود	باش و ایم بر بجز از خشم و قهر که بخوی مرومان سازی رو است یاد دار از ناصحه خود این سخن هر چه می آید بدان میدیه حسنا گوش دل را جانب این بند دار جمله مقصود دشمن حاصل بود
---	---

در بیان جهان فانی

در جهان دانی که باشد معتبر کم کند با کس و فاین روزگار آنکه با تو روز غم بود دست یار روز نعمت که تو پردازی کس	آنکه او را باک نبود از خطه جور دار دستش با مهر کار روز نشادی هم پیشش زینهار روز محنت با شدت فریاد رس
---	---

در بیان معنی این آیه
 هر که عاقل باشد از عاقلان
 در بیان معنی این آیه
 هر که عاقل باشد از عاقلان
 در بیان معنی این آیه
 هر که عاقل باشد از عاقلان
 در بیان معنی این آیه
 هر که عاقل باشد از عاقلان

در بیان عقوبت

از بیای و از ترس و از غم
 بر جان از ترس و از غم
 در خواب و در غم
 در خواب و در غم

با چه مانند این جهان گویم جواب
 چون شوی بیدار از خواب ای عزیز
 همچنین چون زنده افتاد و مرد
 هرگز بود دست کردار نکو
 این جهان را چون زنی دان خور و
 مرد را می پرورد اندر کنار
 چون مباد خفته شورا ناگهان
 بر تو بایدا می کشد ز هر سهر

انکه نیند آدمی چیزی بخواب
 حاصلی نبود ز خوابت ای سپهر
 ای سپهر چیزی از جهان با خود نبرد
 در ره محقق بود همسراه او
 خویش را اراید اندر چشم سوی
 مکر و شیوه می نماید بی شمار
 بیگمان سازد بکشتن آن زمان
 که چنین مکاره باشی بر خرد

در بیان روح

در روح ثابت قدم باش ای سپهر
 خانه دین گردد آباد از روح
 هر که از علم و روح گیر و سبق
 ترسکاری از روح پیدا شود
 با روح هر کس کل خود را کرد دست
 آنکه از حق دوستی دار و طمع

گر بهی خواهی که گردی مستبر
 لیک میگردد در خوابی از طمع
 دور باید بودنش از غیث حق
 هر که باشد می و روح رسوا شود
 جنبش و ارشش از بهر خد است
 در محبت کاوشش دان جوی روح

چون گناه نقد آید و در خواب
 تو شب سپهر با هر چه خواب
 در آنست کجا با هر چه خواب
 بر اسب زنگی گمانی غافل
 در میان تو با هر چه خواب
 بر توانی ای سپهر غافل

تا شود اسپم او ت زبون
 تا شود او گزند گردان کند
 با هر چه خوابت هر که بیدار و میان
 باشد از اوقات دنیا در میان
 هر که پیشش همان غفلت کند
 از دوش با دولت و جرم کند
 غلامان با دست در جنت یار

روز خوشی بیاید ای غافل
 غلامان با دست از خون را غافل
 با ای انسان در جهان با غافل
 با ای انسانی و غفلت بود
 که قدم با عدل بود
 هر که از عدل با عدل بود
 هر که از عدل با عدل بود
 هر که از عدل با عدل بود

باز دارد و به کمال از او بگریزد
 ای برادر در این جهان تو را
 با این دنیا که در این عالم است
 با این دنیا که در این عالم است
 با این دنیا که در این عالم است
 با این دنیا که در این عالم است

از درخت معرفت یابد شکر	هر خدمت هر که بر بندد که
هم ثواب نماز یا نش می دهند	هر که خادمش خرابش می دهند

در بیان همه معرفت

صدقه نمیده در جهان و آشکار	تا امان باشی نشتر که کار
تا بلا باز تو گر داند آه	صدقه ده به ابداد و هر گاه
بیگمان عسرش زیادت میشود	هر که او را خیر عادت میشود
بهترین مردمان او را شناس	آنکه نیکی میکند در حق تاس
در میان خلق زو شود پسر	آنکه از وی هست مردم راضی
نیست محفل آنکه باشد نابکار	دین ندارد هر که نبود ستار
کافر می از قهر حق گراست	با روح باشی پسر گریختی
هر که انبوه جاسانست	هر که انبوه روح ایمانست
سق نی بسند هر که تحقیق نیست	توبه نمود هر که توفیق نیست

در بیان تعظیم مہمان

هست مہمان از عطای کردگار	ای برادر مہمان را نیک دار
پس گناه نیز با تو میبرد	مہمان روزی بخود می آورد

بنده که خدمت مہمان کند
 جزایش را نشاید در جهان کند
 از وی نازد و صفای کند
 از وی نازد و صفای کند
 از وی نازد و صفای کند
 از وی نازد و صفای کند

۲۴

بست مہمان از عطا کار
 هر که ز مہمان شود پسر
 فرستد از عطا کار
 جوان سید مہمان
 نیز و مہمان از عطا کار
 چون نیک مہمان
 مہمان از عطا کار
 مہمان از عطا کار
 مہمان از عطا کار

باز دارد و به کمال از او بگریزد
 ای برادر در این جهان تو را
 با این دنیا که در این عالم است
 با این دنیا که در این عالم است
 با این دنیا که در این عالم است
 با این دنیا که در این عالم است

در صفحای استقامت در سوره
سوره یوسف در سوره یوسف
سوره یوسف در سوره یوسف

هر که نوبی باتن عوری دهد گر براری حاجت محتاج را هر که را باشد بدوت بخت یار ای پسر هرگز مخور نان سجیل نان همسک جمله ریخت و عشا تا سخواندت بنحوان کس مرو چشم نیکی از نیس دون مدار گر کنی خیر تو ان از خود بین	در ده عالم ایندش نوری آید بر سر از اقبال یابی تاج را خیر و منزه در نهان و آشکار کم نشین در عمر بر جوان سجیل میشود نان سخنی نوز و صفا دینی مردار چون کس مرو سقف ویرانرا تو پستهون مدار هر چه بینی نیک بین و بد بین
--	--

در بیان علامت احمق

سه علامت دان که در حق بود گفتن بسیار عادت باشدش ای پسر چون احمق و جاهل سناشتر هر که او از یاد حق غافل بود ایسر از فرمان حق گردن بتاب باطلی را ای پسر گردن منه	اولا غافل زیاد حق بود کاهلی اندر عبادت باشدش یکدم از یاد خدا غافل مباش از حماقت در ره باطل بود تا مانعی روز محشر در عذاب نقد مردان را هر کون منه
--	---

در بیان علامت احمق
سوره یوسف در سوره یوسف
سوره یوسف در سوره یوسف

بجز در دلم هر دم از احمق
بسیار است بگویند بیگانه
بسیار است بگویند بیگانه
بسیار است بگویند بیگانه

در بیان علامت احمق
سه علامت دان که در حق بود
اولا از یاد حق غافل بود

<p>منه بوزین ابرین باز بپایان برکی باز بپایان برکی باز بپایان برکی</p>	<p>چون رسد در ره بخویش و نشنا نیست از مالش که را فائده</p>	<p>تا تو باقی بمانی باز بپایان برکی باز بپایان برکی</p>
<p>بگذر و زانجا و گوید مر حبا کم رسد با کس ز خویش فائده</p>	<p>چون بدیم روز و بر تا قسم هم قناعت بودش با پیش و کم</p>	<p>باز بپایان برکی باز بپایان برکی باز بپایان برکی</p>
<p>در بیان مساوت قلب</p>		
<p>در دل سختش نباشد کارگر با ناباشی تمسین با مردگان</p>	<p>سخت دل راسته علامت یافتم باضعیقان باشدش جور و ستم موعظت هر چند کوفی بیشتر ایل و نیار با معنی مرده دان</p>	<p>باز بپایان برکی باز بپایان برکی باز بپایان برکی</p>
<p>در بیان حاجت خود سمن</p>		
<p>آنکه دارد روی خوب و بی بوی تا توانی حاجت او را بر آرد چون نخواهی یافت از دربان خواه از کسی پیش کس آزادی کن</p>	<p>حاجت خود را مجوی از زشتی سومنی را با تو چون افتاد کار حاجت خود را بجز سلطان خواه از وفات دشمنان شاد و کن</p>	<p>باز بپایان برکی باز بپایان برکی باز بپایان برکی</p>
<p>در بیان قناعت</p>		
<p>گر چه هیچم از فقر نبود تلخ تر فرضی اکنون که داری کار کن</p>	<p>با قناعت سازد ایم ای پسر هر سو بر خیز و مستغفار کن</p>	<p>باز بپایان برکی باز بپایان برکی باز بپایان برکی</p>
<p>باز بپایان برکی باز بپایان برکی باز بپایان برکی</p>		

در بیان حکایات

زاد انبار سر زلفانی بود
 عظمه مردم هم که در آن بود
 این زمان از آنکه در آن بود
 خون بجای از آنکه در آن بود

هر که از صدقش دل صافی بود	خرد با القمه کافی بود
هر که در بند زیادت میشود	دور از اهل سعادت میشود
بندگان حق چون را باخته	اسپ بهت بر نریمانان خسته
تا نماند زنی در ره حق هر چه هست	انچه میاید کجا آید بدست

در بیان تمایز سخا گوید

در سخا گوش ای برادر در سخا	تابیابی از پس شدت رسا
باش بویسته جوانمرد ای اسخ	ز آنکه نبود دوزخی مرد سخا
در رخ مرد سخا نور و صفات	ز آنکه در جنت قرین مصطفی است
حق تعالی بر در جنت نوشت	اینکه جای سخیا باشد بهشت
اسخیا را با جهنم کار نیست	جای مسک جز در رفق تار نیست
کار اهل نخل را تلبیس دان	و جهنم هم اهلین دان
بسیچ همگ گذرد نسوی بهشت	بلکه با او گوی رسد بوی بهشت
آنکه میخواهند مرا و راست	اهل کبر و تسبیح را باشد مقرر
ای سپرد در مروی مشهور باش	از سخیا در تکیه دور باش
با سخا باش و نواضع پیش گیر	تا شود روی دات بدر منیر

ای سخا
 در بیان سخا
 دور باش از نفاق
 و جهنم از نفاق
 سخا است و نفاق
 و آن سبب تقوی و قرب است
 و در سخا او سبب آید شادان

۲۷

قل از خود بفرز دلالت یافت
 سوزناز آنکه اعانت میکند
 هم امات را خیانت میکند
 نیست در دهانه نفاق زلف
 زان تاباشد در نفاق زلف
 تا نه پنداری نفاق زلف
 نیست با او دشمنی از نفاق
 از نفاق ای سپرد کبر
 تا از نفاق ای سپرد کبر
 تا از نفاق ای سپرد کبر
 تا از نفاق ای سپرد کبر

در بیان سخا گوید
 سخا است با نفاق
 که او نیست نفاق
 در بیان سخا گوید

ای که از دنیا بیخوش است
 بجای شادمانی از غم دور است
 این سخن با مردم شناسان
 ای پسر که دل را با فضل خود
 گنج واری از فضلش داد

۳۸
 ای که از دنیا بیخوش است
 بجای شادمانی از غم دور است
 این سخن با مردم شناسان
 ای پسر که دل را با فضل خود
 گنج واری از فضلش داد

از آن نوس میماند
 ای که از دنیا بیخوش است
 بجای شادمانی از غم دور است
 این سخن با مردم شناسان
 ای پسر که دل را با فضل خود
 گنج واری از فضلش داد

تا نیندازد ترا در کار بد	بر خضر باش ای قتی از پاره بد
از طریق کذب باشد بر گران	کم رود کرد در غمش بر زبان
تا نیفتد اهل تقوی در حسام	از حلال و پاک هم گیرند کام

در بیان عداوت اهل جنت

باشد آنکس بشک از اهل بهشت	بر که باشد در خلعت سورت
میبرد بدینسه دل را حبیلا	شکر در نفا و حسب بر اندک
حق ز نار و درخش دارد نگاه	هر که مستغفر بود اندر گناه
خواید او غمزه گناه خوشین	هر که ترسد از اله خوشین
ایزدوش از اهل جنت کی کند	معصیت را هر که پی در پی کند
وز بدان و مقصدان نیز از باش	ای پسر و ایم با ستغفار باش
خبر خود را وقت هر درویش کن	گر کنی خیر بدست خویش کن
بر بود آن که پس او صد دهند	یکدم کانرا از دست خود دهند
بهتر از بعد تو صد مشقال زر	گر بخشی خود یکی حسره ما تر
گرز یا اقتاده از دست جوع	هر چه بخشیدی مکن با او جوع
باز میل خوردن آن می کند	این بدان ماند که شخصی قتی کند

ای که از دنیا بیخوش است
 بجای شادمانی از غم دور است
 این سخن با مردم شناسان
 ای پسر که دل را با فضل خود
 گنج واری از فضلش داد

اهل حکمت را نمی آید صواب
 اسی پس هرگز مرو تنها سفر
 دست را بر رخ زدن شوی شوم
 شب در آینه نظر کردن خطرات
 خانه گر تنها و تاریکیت بود
 دست را کم نمن تو در زیر زخم
 چار پایا ترا چو بسی در قطار
 تا فراید قدر و جاهت را خدا
 تا شود عمرت زیاده در جهان
 تا گناه بد روزیت در روزگار
 هر که رو در حق و عیبیان کند
 کم شود روزی از گنهار دروغ
 تا قدره اگر خواب بسیار ای سپر
 هر که در شب خواب عریان میکند
 اول عمر بیان هم خفتری آورد

در میان آفتاب و سایه خواب
 باشد رفت رفتن سفر تنها خطر
 استماع علم کن ز اهل علم
 روز اگر بینی تو روی خود دروا
 موفقی باید که نزد دیکت بود
 نزد اهل علم سرو آمد چو به
 در میان شان نیانی زینهار
 روز و شب میباش در دلم در
 روز مگونی کن مگونی مور نهان
 حصیت کم کن عیالم زینهار
 این را اندر رزق اوله نقصان کند
 در سخن کذاب را بنه و فروغ
 خواب کم کن باش بیدار ای سپر
 در نصیب خویش نقصان میکند
 اندو بسیار ببری آورد

در خواب بود و در وقت بیداری
 در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه

در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه

در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه

در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه
 در خواب است این نیز چنانچه

در بیان قوت

بیت و دی ای بی بر زبان
اولا زین بیان از قوت در بیان
علاوه بر این در بیان
از این سخن طاعت بین آید
فکر کار نیکوان بکنند
بضعیفان لطف در جان خدا
هر که او را شکر مردان بی اختیار
با خدا در وقت شکرستی بی اختیار
ای پس در وقت مردان در
تا نظر بیابی از فضل خدا
هر که از مردان بی اختیار
نگذارد از عیب دشمن بر زبان
فردی نخواهد مرد ضعیف را باطل
از کم آید ایشان شود اندوه

تا عزیز دیگران باشی تو نیز
کین ز سیه های خوب اول است
تا نبرد در بدن قلب غلام
خوردن بر تخم بیاری بود
کاذب به بیعت را نبود و فنا
از وی از فضل وی بیزاری باش
هر نخبیلان را مردت کم بود
باش دریم طالب قوت حلال
در حق او دل همی مسرود تمام

در جوانی دار سپر از عزیز
بر ضعیفان که نخبشای روست
بر سر سیری مخیر هرگز طعام
علت مردم ز پر خواری بود
راستی نبود حسود شوم را
هر منافق را قود دشمن دار باش
قوی به خود کجا محکم بود
تا شود دین تو صفائی چون لال
آنکه باشد درین قوت حرام

۳۴

در بیان صله رسم

تا که گردد مدت عمر تو پیش
بیگمان نقصان پذیرد عمر تو
بسم خود قوت عقارب بکند
هرگز از قطم رحم چیزی بداند
نامش از روی بدی افتاده شد

رو پر سپیدن بر خویشتان خوش
هر که گرداند ز خویشتان دزد
هر که ترک آقارب میکند
گر چه خویشتان تو باشه از بدان
هر که او از خویش خود بیگانه شد

تا که خود در نقصان آید
هر که در عجز و خجالت آید
هر که در فقر و نیاز آید
هر که در تنگدستی آید
هر که در غم و اندوه آید
هر که در غم و اندوه آید
هر که در غم و اندوه آید
هر که در غم و اندوه آید

در بیان صله رسم
تا که گردد مدت عمر تو پیش
بیگمان نقصان پذیرد عمر تو
بسم خود قوت عقارب بکند
هرگز از قطم رحم چیزی بداند
نامش از روی بدی افتاده شد
رو پر سپیدن بر خویشتان خوش
هر که گرداند ز خویشتان دزد
هر که ترک آقارب میکند
گر چه خویشتان تو باشه از بدان
هر که او از خویش خود بیگانه شد

ای پسر خود را بدو نشان سپار
باقهران هر که بمبم میشود

تا نگنبد آمد ترا پزیرد گار
در سرای خلد مجسم میشود

در بیان آفتاب و مهلت

در بلایاری مجواه از میخس
از خدای خوشین غافل میاست
جای گریه است این جهان روی
همچو سوز از حسرت هر سوی
ای پسر کوه که نه بازی کن
نفس پیرا در کینه یاری ده
بر کجا شمت بود آنجا مرو
دشمنی داری از اوین مباحش
در ره فسق و هوا هر کج متاز
چون سفر در پیش داری زادگیر
ای پسر اندیشه از اغلال کن
تاشوژی ساز گازی پیش کن

تا آنکه بود جسم خدا تو ادرک
غافلانه در ره باطل مباحش
چشم عبرت بر کشا و لب سپید
پند نامه را بگوش جان شنو
کار با شیطاں با ن بازی کن
بحریر باد از تپه کاری ده
راه حق را همچو نایب نامرو
زیر سفت مینویس سبک مباحش
خوشتر را سحر و شیطاں ساز
عجز خود را بس بر باد گیر
نفس پیرا از لکد پا مال کن
از عذاب و قهر حق اندیشه کن

یکبار چون بنشیند بر دوش
چو خورشید در آستان
داری اندر سینه خورشید
از نظر آینه در آستان

ای پسر هر چه می بینی
رو در سر بر روی خورشید
ای باد خیز و خندان
یاری با خست و خندان
مردمان از کج خست و خندان
تا زمانه خست و خندان
باید با خست و خندان
تلفیق نماید با خلق خدای

تا بداند بجای از در اسلام
باقهران روز و شب میاید
نار اگر داری از آن تیز را
پیر که از دین در بسته را
در دوزخ مانده است از آن
بالای زمین بر ما هر
غفلت نماید بر ما هر
باید با خست و خندان
مردمان از کج خست و خندان
تا زمانه خست و خندان
باید با خست و خندان
تلفیق نماید با خلق خدای

نام

<p>جمعی مانند بسی از دو بطلال کین چه در با بنظم کهورده است یا دگاری در جویان بگنشته اهل دین بر اینتقد کافی بود هر که اینرا بداند گنست و جویار نسبت یاد اسلام</p>	<p>بر روان پاک آن صاحب کمال غوطه با در سحر معنی خورده است این چه غنچه پرافزونگد اشته اهل دنیا را همین وانفی بود بوانکه اینها کار نبندد کاملست هشتین اولی باشد ام</p>
---	---

قطعه

<p>یار با آن ساعت که جان برسد شربت شهید شهادت نوشم جوان یازم دو دو عالم خرد کس</p>	<p>جسم شه مرده بتاب و تپسید خلعت راه سعادت پوشیم هم تو هیاشی مرا فریاد کس</p>
--	---

تذکره

بعونه تعالی کتاب فیض انتساب جمع نضایم دنیا و دین من تصنیف
 نادی راه یقین شیخ فریدالدین مسیحی برپند نامی
 در مطبع افضل المطابع با تمام الهی بخش
 رونق طبع پذیرفت

۴۹

هجری

۳۱۴
۶۰

DUE DATE

ف
۸۹۱۶۵۱۲۵

--	--	--	--

